

از مدتها زد و خورد با امواج دریا و تحمل مشقتها بجزیره از جزایر دریای محیط که غیر مسکون بود رسیده از مرگ خلاصی یافت . آن جزیره سلطنت نشین قبیله بسیار بزرگی از میمونها بود . میمونهای تربیت شده ما نیز که از همان قبیله و نژاد بودند با قوام و دوستان قدیمی خود پیوسته همان بلایا و محنی را که پولیدر در مملکت خود بسر آنها وارد آورده بود ایشان در باره وی معمول داشته یعنی ابتدا از نجیر نازک ظریفی بگردن وی انداختند و در مقابل چشم او تعایمی یا عصائی را بحرکت در آورده میگفتند بگو دشمن آقا کجاست ! بیچاره پولیدر که میدانست مکافات دهر حق است از جا جسته بالا و پائین آمده هر وقت میپرسیدند دوست آقا کجاست دست بر سر خود گذارده و هر وقت محل دشمن سبیل آقا را میپرسیدند ضدا فوق خود را نشان میداد بهمین ترتیب قوت لایموتی نصیب وی گشته شکر نموده روزوشبی میگذراند .

امیران کانپ یل انگلیسی که سابقاً بخیال آبادی این جزیره افتاده بود قلعه و عمارتی در آنجا بنا کرده بود که پس از ترك آن جزیره بحال خود باقی مانده پولیدر که در یکی از گردشهای اجباری چشمش بآن عمارت افتاده بود راه نجاتی برای خود تصور نموده یعنی زنجیر را پاره و از دست یاسبانان فرار کرده خود را بدرون عمارت انداخت و در آنجا متحصن شده سنگر بندی نمود . چندین شبانروز در مقابله قشون دشمن خودداری کرده حملات تعرضیه و تدافعیه از دو جانب صادر و رد و بدل گشته عقب نشینیهای مشعشع چندی از طرفین بعرضه ظهور میرسید . سابق بر این که همینگونه جنگها مابین امیران انگلیسی و بوزبنکان

بهانحیت امیرال واقع شده بود مشار الیه پادشاه بوزیرنگان را اسیر و حبس کرده پادشاه مزبور وقتیکه در محبس قلعه جهان فانی را بدرود نموده بود امیرال حکم داده بود پوست او را قالبی کننده و از گاه انباشته در یکی از نقاط آن عمارت گذارده بودند .

یولیدر که در این هنگام گیر و دادر آمد و شد چشمش بآن مجسمه افتاد تدبیری اندیشیده فوراً آنرا از گاه تهی کرد و لباسهای خود را کنده بدرون آن رفت و از یکی ازینجره های عمارت خود را بلشگریان ظاهر ساخت . آواز غلغله و شادی و فریادهوراز تمام سینه ها با آسمان بلند شده گفتند پادشاه مهربان ماست که دوباره یا بعرضه وجود گذارده همگی بوی سجده برده او را بمیان خود آوردند و بتخت سلطنتی قدیمیش نشانده بر قرارش داشتند .

هر کس دیگر که بجای یولیدر بمقام سلطنت میرسید نسبت بدوستان خود بیستاد ها مینمود چه رسد در باره دشمنان ولی چون یولیدر آدم خوش فطرتی بود حسیات کینه آمیز خود را کنار گذارده و در مقام انتقام بر نیامده بلکه بالعکس نسبت بر عایای خود در کمال مهربانی رفتار نموده ابواب عدل و داد را از هر طرف گشوده علاوه بر آن در صدد این بر آمد که از هوش فطری میمونها استفاده نموده آنها را بکار های عام المنفعه و اداشته دولت و مات را ترقی داده بعضی تأسیسات تمدنی و بنا های تجدد آمیزی در ممالک احدات و بر قرار نماید .

یولیدر در کتاب سفر نامه و تاریخ سلطنت خود که مسیولئون گزین فرانسوی در پاریس آنرا طبع و منتشر نموده است مینویسد در زمان

سلطنت خود در جزیره بوزینگان ادارات چندی که اصولاً مطابق با ادارات خودمان بود ایجاد و تأسیس نمودم اغلب لوازم و اثاثیه این ادارات را از قبیل میز و صندلی و زنگ روی میز و غیره از اثاث البیتی که در قلعه و عمارت بجا مانده بود تهیه نمودم . و اجزای ادارات که در زمان امیرال انگلیسی تاحدی ترتیب کار کردن را دور آورده بودند دفترها و دوات و قلم و مرکب خشک کنها را بزیر چنگ در آورده وقتی که میدیدم يك میمون پیر فر توت با ریش سفید و ابروان درشت عینک بچشم گذارده و در پشت میز ریاست نشسته احکام و مراسلات را امضا میکند لذت از عمرم میبرد !

اما متأسفانه ترتیب کار را در آنجا نیز مانند ادارات خودمان یافته وقتی که اجزا کاغذی نزد رئیس آورده میگفتند امضا بفرمائید رئیس یا بواسطه نداشتن سواد یا بملاحظه دیگری هیچ تحقیقی در صحت و سقم مندرجات آن نکرده همینقدر که میپرسید آیا چیزی هم بما میدهند یا آیا لازم است که امضا بکنم و ایشان میگفتند بلی فوراً امضا نموده امضای میمونها هم معلوم است از چه قرار است قلم را بمرکب زده بروی کاغذ میکشید . باوی مدت سلطنت پولیدر چندان طولی نکشید زیرا از بدبختی یا از شدت فرسودگی و استعمال یوست پادشاه قدیمی که آنرا از خود دور نمیکرد روزی یاره شده و بدن انسانیش از زیر نمایان گشت .

بوزینگان چون تقاب ویرا دیدند بهلا کتش کمر بسته هجوم آوردند .

باز پناه بقلعه امیرال برد ولی این بار از خوشبختی محاصره آن

محل چندان طولانی نشد زیرا در روز دوم کشتی امیرال انگلیسی که سالها

بود آنجا نیامده بود بان جزیره لنگر انداخته و امیرال بداد یولیدر رسیده او را نجات داد و با خود بر داشته بفرنگستان برد .

(۴۴) عطسه

منجمی وارد منزل شد در صورتیکه قبل از آمدن وی زنتس بارفیع خود مشغول عیش بود و چون آمدن شوهر را دید چاره جز آن نیافته بود که رفیق را در دولا بیچه اطاق پنهان کند .

منجم با زن وارد اطاق شده نزدیک همان دولا بیچه نشست . شخص پنهان شده را عطسه شدیدی عارض شده خود داری نتوانست کرد . منجم که صدای آن را شنید گمان کرد زن عطسه نموده گفت عافیت باشد زن گفت سلامت باشی .

رسم عافیت کوئی یعنی تعارف کردن بعد از عطسه از قدیم الایام معمول بوده هر قدر در قرون ماضیه بالا رویم میبینیم این ترتیب در تحت عبارات و اشکال مختلفه متداول بوده یونانیان قدیم که خداهای متعدد قائلند میگویند رب النوع کوزه گری یا سفال سازی روزی با کل رس مجسمه انسان را ساخت و چون منظر آن را بسیار نکو یافت بکره شمس که کانون روح و حیات و منبع رشد و نمو است مسافرت کرد و قدری از انوار زندگی بخش آفتاب را برداشته در شیشه ضبط نموده یائین آمد و سر شیشه را باز کرده در زیر منخرین مجسمه نگاهداشت آن سیاله حیاتی فوراً مانند انفیه اثر کرده و مجسمه عطسه زده زنده شد رب النوع مزبور از شدت و جسد و شغف خود داری نکرده بالا اختیار گفت عافیت باشد .

بعضی از حکایات کلیمیان در عهد عتیق مشعر بر آن است که پس از خلقت آدم چندین قانون سماوی در باره افراد بنی نوع بشر وضع شده از جمله آن بود که هیچکس عطسه نخواهد کرد مگر در هنگام مردن و بنا بر این هر يك نفری در تمام عمر خود بیش از يك عطسه نمیکرد که همان عطسه اولی و آخری اوست . این ترتیب بر قرار و تخلف ناپذیر بود تا در زمان یعقوب . یعقوب چون دید که مردن بلاخبر و مرض خیلی چیز بدی است سر با آسمان بلند نموده در خواست کرد که این قانون برداشته شود . مسئول وی اجابت شده و با کمال تعجب اولاد اسرائیل که تا آن روز هیچ مرض موتی جز عطسه نمیشناختند دیدند یعقوب عطسه زد و نمرود و چون این خبر بهمه جا منتشر گشت محض تشکر و اظهار خورسندی قرار بر آن گذاردند که هر کس عطسه کند باو بگویند عافیت باشد حتی اگر شخصی تنها باشد و عطسه کند و کسی نباشد که باو بگوید عافیت باشد خود او مکلف است که بلند بلند بخود بگوید که عافیت باشد . این بود که از آن روز بعد عطسه جزء علایم و آثار بسیار نیک محسوب شده اغلب از روی آن تفأل بخیر زده یا امر بصیر و سکوت نموده از عجله و اضطراب ممانعت میکردند .

در یکی از سلطنت نشینهای قبایل بومی بنگی دنیا رسم بر آن بود که هر وقت پادشاه عطسه میکرد علاوه بر آنکه تمام عملجات خلوت و درباریان مکلف بر آن بودند که بگویند عافیت باشد این خبر را مسلسل بخارج نیز نشر داده تمام اهالی حتی ساکنین دور دست نیز میبایستی بگویند عافیت باشد .

در دربار ساطقتی صنعا تفصیل عافیت باشد بطرز عجیبتری جریان داشته بمحض آنکه پادشاه عطسه مینمود تمام اشخاصیکه شرف حضور داشتند بدور خود چرخیده و پشت بیادشاه نموده بکیل راست خود مشت زده می گفتند عافیت باشد و چنین میدانستند که باین تدبیر استقلال سلطنت را حفظ کرده اسباب ترقی و سعادت دولت و ملت را فراهم می آوردند.

(۱۵) مرض پادشاهزاده و قوانج حاکم

ارازیس طرات که بعقیده مورخین قدیم نوه ارسطو بود سه قرن قبل از میلاد مسیح در یونان طبابت کرده اورا برای معالجه پسر سلوکوس پادشاه شامات بدربار ساطقتی این پادشاه احضار نمودند . چون مریض را معاینه و تحقیقات نمود دید شاهزاده مبتلا بمرض عشق است : ولی عشقی بود که معالجه آن بنظر ناممکن آمده زیرا دانست که آن پسر با سطر اطونیس سوگلی پادشاه عاشق شده است . در اینموقع که موقع خیلی باریکی بود طبیب تدبیری اندیشیده و آن تدبیر را بموقع اجرا نهاده کاملاً موفق گشت یعنی وقتی که بحضور پادشاه آمد و شرح حالات شاهزاده را بیان نمود گفت این یگانه فرزند اعلیحضرت مبتلا بمرضی است که معالجه آن معلوم است ولی برای من ممکن نیست که آن معالجه را معمول بدارم . شاه پرسید چطور؟ گفت مرض شاهزاده که متأسفانه اورا حتماً بهلاکت خواهد رساند مرض عشق است ولی افسوس عاشق زنی شده است که دسترسی باو ممکن نیست . شاه گفت این چگونه زنی است که دسترسی باو ممکن نیست؟ ارازیس طرات گفت آن زن عیال من است که سابقاً پسر پادشاه او را دیده و عاشق وی شده ولی برای من ممکن نیست که از عیال خود قطع نظر نموده اورا بیادشاهزاده بدهم .

پادشاه در این باب هر قدر اصرار نمود ارازیس طرأت استکاف ورزیده گفت ممکن نیست من عیال خود را بکس دیگر بدهم اگر فرضاً پادشاهزاده بسوگلی اعلیحضرت عاشق شده بود آیا اعلیحضرت چنین اقدامی نموده اورا بوی میدادند! پادشاه گفت بدبهی است محض نجات دادن او از مرگ هیچ مضایقه نکرده میدادم. طبیب چون بقید سوگند این پیمان را از پادشاه دریافت نمود مطلب را اظهار داشته گفت بای پادشاهزاده عاشق اسطراطونیس است.

پادشاه بقول خود وفا نموده آن زن را بیسر داد و بهمین معالجه مرض پادشاهزاده کاملاً برطرف شده شفا یافت. طبیب حق‌العلاج شاهانه در یافت نموده و در آن دربار بسیار مقرب شده طرف شور و مصاحبت پادشاه واقع گشت.

يك طبیب دیگری که بعکس ارازیسطرات در معالجه بدبخت واقع شد و اغلبی حکایت اورا شنیده اند طبیبی بود که اورا برای یکی از خوانین صحرائی که قولنج کرده بود خواسته بودند گفت میباید چهار آب اماله معمول شود خان حاکم که در تمام عمر ممکن نبود این قبیل صحبتها را کسی گوشزدوی نماید گفت مرا اماله کنند! طبیب که ملتفت خطای خود شده بود گفت خیر عرض میکنم برای صحت وجود مبارك و رفع قولنج لازم است بطیب چهار آب اماله ریخته شود. خان گفت بسیار خوب و امر باجرای این دستور العمل داد!

(۴۶) کوه معدن آهن

اسم رشته جبالی است در المان که مملکت ساکس را از بهمی

جدا نموده ساکنین دهات و آبادیهای این کوهستان چون زراعت در آنجا ممکن نشده و حاصلخیز نیست باستخراج معدن و صنعتهای مختلفه پرداخته اهالی بسیار قانع و دارای زندگی بسیار ساده و طبیعی اند .

اغلب يك يا دو بلکه سه فامیل در يك اطاق زندگی نموده بجای شیشه کاغذ بینجره ها چسبانده در زمستان بخاری را با شاخ و برگ درخت که غالباً اطاق را پر از دود میکند گرم نموده از پوشال و گاه توشک ساخته در تابستان کفش را جز زینتهای زاید زندگی دانسته و پابرهنه راه رفته در زمستان چکمه های بلند پوشیده در هر فامیلی يك کهنه پالتوی زمستانی موجود است که نسلاً بعد نسل بیکدیگر رسیده هر کس از منزل بیرون میرود آن را باوش کشیده در سرمای صبح پدر پسر خود را در آن پالتو پیچیده و از برف و یخ عبور داده او را بمکتبخانه رسانده برای ناهار يك قرص نان سبب زمینی برای آن طفل گذارده و عصر باز بهمان ترتیب او را از مکتب بخانه رجعت میدهد .

بچه ها چه دختر باشند چه پسر همینکه بسن چهار و پنج رسیدند مانند مادر مشغول بکار شده یعنی جوراب و امثال آن بافته و قوت لایموت خود را از فروختن آنها بدست آورده قوت لایموتشان چنان که گفتیم غالباً سبب زمینی است که گاهی نمک یا کمی سرکه نیز به آن علاوه نموده نان گندم و روغن از جمله خوراکیهای بسیار نادر و بعضی از اشخاص دیده می شود که در دوره زندگی خود هنوز گوشت نخورده و نمیدانند طعم آن از چه قرار است .

با وجود اینها در زندگی بسیار خوش و خرم بوده شبهای زمستان

دوره هم جمع و باهمدیگر سرگرم بکار شده یا گاهی محض خوشگذرانی و تفریح آواز خوانده و ساز زده جوانان با یکدیگر مبرقصدند.

ولی در این جنگ عمومی یقین داریم که این زندگانی بسیار مختصر طبیعی نیز از ایشان سلب شده و آنها را بحال خود نگذارده ساده ترین حالی که در این اوج تمدن برای آنها تصور میشود این است که مردها و جوانان در میدان جنگ کشته و مجروح و زنها در آن اطافهای دهقانی در حیثی که جوراب بافی میکنند مشغول بگریه و زاری هستند!

(۴۷) حب پدر فرزندی

از جمله بازبھائی که در تماشاخانه های پاریس بمعرض نمایش در آورده اند بازی پدر و دختر یا بازی اسطل است. اسطل دختر ژنرال سولینی است و ژنرال سولینی که پس از فوت عیال خود تنها مانده و محبت یگانه فرزندش اسطل او را بزاندگی دلگرم داشته است از آجودانهای مخصوص ناپلئون اول بوده دارای مکتب بسیار سرشار است و با دختر خود با کمال خوشی و مهربانی زندگی نموده همه وقت شاد و خرم است. چند سالی که باین ترتیب میگذرد دفعتاً وضع خیالات پدر درباره دختر دگرگون شده بجای آنکه او را سابقاً بمتتها درجه دوست میداشت بی نهایت مبغوض و مضروبش داشته و نسبت بآن دختر بی اندازه دل سرد شده باصطلاح چشم دیدنش را نداشت و زندگانی با آن منحصر اولاد را بهیچوجه متحمل نشده دختر را در پاریس گذارده خود بعمارت وقصر بیلاقی که داشت رفته قدغن میکند که اسطل دیگر نزد وی نیاید

اسطل که بزرگ و تقریبا وقت شوهرش شده بود تغییر حال پدر را مربوط بیک نوع مرض دماغی دانسته ولی فی الحقیقه سبب آن این بود که ژنرال در کاغذهای زن خود بعضی نوشتجات پیدا کرده بود که از روی آنها بوی معلوم میشد آن زن نسبت باو وفا دار نبوده و با یک نفر سرهنگی از دوستان خود که ژنرال پس از عروسی در مدت غیبت و مسافرت خویش آن زن را در تحت نظر و مراقبت وی قرار داده بود روابط محبت آمیز داشته و اکنون ژنرال پس از مردن آنها چنین گمان میکند که اسطل نمره خصوصیت آن زن با سرهنگ بوده و آن دختر دختر او نیست .

باری ژنرال به بیلاق رفته و پس از چند صباحی که در آنجا تنها زندگی نمود ناخوش شد . روز بروز بر شدت مرضش افزوده شده اسطل چون خبر بیماری پدر را شنید طاقت نیاورده از پاریس حرکت کرد و باوجود قدغن شدیدی که پدر نموده بود نزد وی رفت . پدر باز در آنحال وی را از نظر رانده و بگماشتگان خود حکم داد که از وی پذیرائی نکرده حتی الامکان زود تر پاریس رجعتش بدهند .

در این چند روزه که دختر در عمارت بیلاقی پدر بود کشیشی که بان خانواده آشنائی داشت با جوانی ریمون نام نزد ژنرال بقصد خواستگاری اسطل برای آن جوان آمده چون مطلب را اظهار نمود ژنرال محض اینکه آن دختر را از سر باز کرده باشد باین وصلت راضی شده در صدد تهیه جهیزیه بر آمد و بکشیش گفت آن دختر را با جزئی وجه و مختصر لوازم زندگانی بان پس داده مابقی دولت سر شار خود را وقف کلیسیا خواهد نمود .

کشیش که آدم با وجدان و دوست قدیمی این خانواده بود در این مسئله که چرا پدر اینهمه دختر را بد داشته و او را از ارث محروم میدارد متحیر مانده هر قدر در این باب با ژنرال گفتگو مینمود بی‌ثمر شده هیچ چاره و راه عاجی بدست نمی‌آورد .

ولی از اتفاقات روزی که ژنرال جعبه جواهر عیال خود را باز نموده برای جهیزیه دختر بآن رسیدگی مینمود کاغذی وصیت نامه مانند در آن یافت که مادر دختر بخط خود نوشته آن کاغذ خطاب برهنک سابق الذکر بود : زن باو نوشته بود که بملاحظه دوستیهای خالصانه قدیمی از وی خواهش دارد که دختر او اسطل را برای پسر خود گرفته در این صورت بدیهی بود که آن دختر و پسر خواهر و برادر نبوده تمام خیالاتی که ژنرال در کله خود پرورش داده بود بخواندن این کاغذ باد هوا شده دانست زنش بیگناه و اسطل دختر اوست ا

دختر را صدا زده بی اندازه نوازش داده و عذر تقصیرات خواست و کشیش را نزد خود خوانده گفت حب پدر فرزندی دوباره مابین من و دختر بر قرار گشت ولی افسوس میخورم که او را باین جوان نمیتوانم بدهم زیرا مادرش وصیت نموده است که اسطل پسر سرهنک داده شود . کشیش سر باسماں بلند و شکر خدا نموده گفت پسر سرهنک همین دیمون است که خواستگار دختر شده و همراه من اینجا آمده است . بالجمله در این بازی چنین فهمانده میشود که حب پدر فرزندی تا حدی مربوط بعادت و خیالات دماغیه بوده وقتی که ژنرال اسطل را دختر خود میدانست او را دوست داشته و چون خیال نمود که دختری

نیست علاوه بر آنکه دوستش نمیداشت چشم دیدار وی را نداشته
مبغوضش داشت .

پس بنا بر عقیده سازنده این بازی حب پدر فرزندی نیز مانند
اغلب حسیات قلبی از جمله خیالات است .

یکی از شعرای معروف فرانسه که بعضی اشعار هجو نیز ساخته
و با یغما ناساحدی هم مسلک بوده ولی نه بآن شدت در موقع عروسی
يك نفر از دوستان قصیده برای وی فرستاده میگوید عروسی بهترین
کارهایی است که شخص بتواند در دنیا بکند زیرا در اوایل زنی را که
گمان میکند زن اوست دوست داشته و چون چندی بگذرد اولادی خواهد
داشت که گمان میکند اولاد اوست .

اما ما حب پدر فرزندی را از جمله خیالیات ندانسته و همان خانمهاییکه
پیش خود مد کرده اند یکی از اولاد خود را دوست نداشته باشند معتقدیم
که قلباً او را دوست داشته هر قدر اظهار بدی بکنند در موقع معلوم میشود
که حب مادری بر قرار و این دوستی از جمله لوازم طبیعی وجود انسان
و حیوانات است . مسئله دوست داشتن یا دوست نداشتن بلا دلیل یکی
از مسائل بفرنجی است که حل آن فقط برای آگاهان یعنی برای
دانشمندان معرفه‌الروح تجربتی آسان شده زندگانیهای متوالیه نامحسوس
اشخاص و روابط گذشته آن اشخاص را در نظر میگیرند .

(۴۸) اسمش را نباید برد یا بطون اخلاق بشر

مانند برادر حاتم طائی که اسمش را نمیدانیم چیست ارسطرات
نیز که میگویند اسمش را نباید برد خواست خود را معروف آفاق نموده
و اسم خود را در روزگار باقی گذارد و برای این کار در میبصدوسی

و پنج سال قبل از میلاد مسیح معبد رب النوع شکار را که یکی از هفت عجایب دنیا بود در همان شبی که اسکندر متولد گشت آتش زد . هموطنان وی محض آنکه آرزوی وی را که تاریخی شدن اسم باشد باطل کرده نگذارند بمقصود خود نایل شده باشد قدغن کردند هر کس اسم او را ببرد یا بنویسد بگشته شدن مجازات یافته و همین معنی بهترین محرك شد برای آنکه اسم وی در روزگار باقی بماند .

یکی از نویسندگان فرانسه در مذمت نماینده ملی معروف میرابو میگوید این شخص بقدری خود پسند و خود خواه است که اگر فرضاً ممکنش نشود مملکت را آباد کند لابد آنرا مانند معبد رب النوع شکار آتش خواهد زد تا اسمش عالمگیر شده در تاریخ بماند .

ما هم غالباً همین طریقه و مسلک را خوش داشته و تاحدی آنرا پسندیده مکرر میگوئیم طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد ولی این خیال بیشتر مادامی است که بمنافع شخصی ما بر نخورد و الا وقتی که حکایت دخل و نفع خصوصی بمیان آمد ببقای اسم یا عدم بقای آن چه خوب باشد چه بد هیچ اعتنا نکرده شخصی بیک نفر از وزرا گفت من پنج هزار فرانک تقدیم میکنم و هیچ جا هم نخواهم گفت که بشما پول داده ام شما این کارم را بگذارانید . وزیر گفت دوستتر دارم که شما بجای پنج هزار فرانک ده هزار فرانک بمن بدهید و هر جا هم بنشینید بگوئید که من پول بفلانکس داده‌ام و من کار شما را بگذارانم . معذک خود پسندی جزء زمینیه و بطون اخلاق بشر بوده یکی از حکمای معروف میگوید چون خود پسندی ذاتی و فطری انسان است لهذا جنگ هم جبلی و جزء طبیعیات محسوب شده لازم و ملزوم وجود بنی نوع بشر است .

همان کس هم که تمام عمر ریاضت کشیده روزها را روزه گرفته و شبها را تا صبح بعبادت پروردگار قیام میورزد گویا مقصد دیگری جز خود خواهی و حس تفوق نداشته میخواهد کاری بکند که حتی الامکان از دیگران برتر و بالاتر واقع گردد .

حس خود پسندی و حسادت در اغلب کسانی که بی عرضه و تنبل اند و هنرمند نیستند بطرز عجیب و غریبی بروز نموده چون ترقی خود را نمی توانند بدست بیاورند تنزل دیگران را خواستکار شده از هر بدبختی و سوء اتفاقی که برای سایرین حاصل گردد لذت برده بی اندازه خوشحال می شوند و همین حس خود پسندی و حسادت است که تولید کینه و دشمنیهای بی جهت نموده صفات رذیلی از انسان ظاهر میسازد که هیچ حیوانی آنها را بو نکرده است ! ولی این خود پسندیها مادامی که شخصی و انفرادی است چندان اثر مهمی نداشته بدبختی دران است که باسم تمدن و وطن پرستی خود پسندی ها را نوعی و اجتماعی نموده و بدین واسطه خصومت های ملی در سطح کره زمین ایجاد کرده هر گروهی آن را نزد خود وطن پرستی و ملیت نام نهاده و اتحاد و حمیتش خوانده اسباب این همه ظلم و بدیها شده و می شوند ! باری از جمله حکایات راجعه به خود پسندی و خود پرستی یکی تفصیل اعلام نامه است که پس از شکست ناپلئون در روسیه و وقوع آن همه سختیها و بدبختیها و جان دادن چندین هزار نفر سرباز در برف و یخ و گرسنگی از دربار امپراطوری فرانسه صادر گشته در آخر اعلام نامه می نویسند مزاج مبارك اعلى حضرت در کمال صحت و سلامتی و ذات اقدس امپراطوری بمنتهای درجه خوبی و خوشی است . روزی خبر فوت یکی از سرکردگان را که پیر شده بود پناپولئون

داده اظهار تأسف می کردند ناپلئون گفت فائده اش چه بود از کار افتاده بود و دیگر بدرد من نمی خورد .

یکی از جواهر فروشان کلیمی یکدانه مروارید بسیار درشت خوشابی را بلندن برد که بمالکه انگلستان الیزابت بفروشد قیمت آن بیست هزار لیره بود ملکه آنرا نخرید کلیمی مصمم بمراجعت گشت تا در شهرهای دیگر فرنگستان آن را بمعرض فروش در آورد . این خبر یکی از تجار انگلیس که اسمش را نمیبریم رسید کلیمی را دعوت بشام نمود و در سر میز آن مروارید را داد پیشخدمتها در هاون کوبیده و در کیلاس شراب خود ریخته بسلامتی ملکه نوشید و بیست هزار لیره را بکلیمی داده گفت حالا دیگر نمیتوانید بگوئید که ملکه انگلستان نتوانست مروارید شما را بخرد زیرا من که یکی از بستقرین رعایای او هستم آنرا خریده و با يك جرعه شراب در سر میز شام خود آنرا بسلامتی ملکه خوردم .

فنتنل اکادمیسین بسیار معروف فرانسه که در سن نود سالگی با یکی از برادر زاده های خود همزندگانی بود مارچوبه راز یاد دوست میداشت ولی آنرا با روغن زیتون خورده بعکس برادر زاده که آنرا ساده دوست داشته یا با سر که و نمک میخورد. فنتنل هر وقت که مارچوبه داشتند با شیز خود سفارش میداد که نصف مارچوبه ها را با روغن زیتون درست کرده نصف دیگر را که حصه برادر زاده میشد ساده یا با سر که و نمک بیاورند . روزی قبل از ناهار که در آن روز مارچوبه داشتند با برادر زاده در کتابخانه نشسته مشغول صحبت و مطالعه بود از اتفاقات برادر زاده که او هم پیر شده بود در همان حین سگته نموده و از صندلی بزمین افتاده جان میداد فنتنل بسرعت ازجا برخاسته و از

درب اطباق خارج شده آتشیز را با کمال عجله صدا زده گفت همه با روغن زیتون همه با روغن زیتون !

این بود تفصیل یکی دو نفر از اشخاصی که اسمشان را نباید بر دو یا مختصری از بطون اخلاق بشر که سابقاً نیز در این جریده شرح داده و تا حدی گوشزد نموده ایم .

(۴۹) ملکه پریان و احضار اموات

ساکنین ممالک شمالی فرنگستان مخصوصاً آلمانها و اهالی جزایر شمالی انگلستان قائل بیک نوع جن و پری بوده اند که بعضی از آنها خوشگل و نکوکار و بعض دیگر بالعکس زیاد بدتر کیمب و شرور بوده اسباب اذیت مردم میشدند .

میگفتند این پریها بیشتر بکسانیکه در روزیکشنبه متولد شده باشند خود را ظاهر ساخته دیگران از دیدن آنها غالباً محرومند .

این پریها ساز و آواز را زیاد دوست داشته از حیث جنبه اگر چه زیاد کوچک و باندازه دوسه بندانگشت بیشتر نیستند ولی قوت و قدرت زیادی داشته میتوانند تخته سنگهای بسیار بزرگ را از جا کنده و هر آدم پهلوانی را بزمین زده طناب پیچش کنند . چشمشان مانند ستاره درخشان و کیسوان آنها طلائی رنگ بوده پریهای شرور که بسیار خطرناکند سیاه چهره و موهای آنها بسیار بد بو و برنگ قیر است کفش پریهای نکوکار از شیشه و بکلاهی که بر سر میگذارند غالباً یک زنگوله بسیار کوچک آویخته گاهی نیز کل انگشتانه ارغوانی رنگ را در عوض کلاه بر سر گذارده هر کس که یک لنگه کفش یا زنگ

کلاه آنها را که کم شده باشد پیدا کرده و بصاحبش برساند تمام مقاصدش بر آورده شده این پریها در آب و هوا زندگی نموده مشغولیت متعارفی ایشان رقصیدن است مخصوصاً در شبهای مهتاب و در چمنهای مرطوبی و سبز و خرم . این پریها دارای ملکه هستند که او را ملکه پریان نامیده این غیر از آن ملکه شاه پریانی است که بنظر آن پیر مرد ناظر قدیمی یکی از اعیان آنرا ظاهر ساخته کیسه آن بیچاره را متدرجاً باین تدبیر خالی و بجای ملکه شاه پریان که میگفتند عاشق او شده است زن بلند قدی را که در پشت پرده پنهانش کرده بودند بازنگهای آویخته بسر و کلاه و لباسهای حریر سفید در برابر چشمش جلوه گر ساخته اسباب غشی نمودن و ناخوش شدن او را فراهم آوردند . اما مسئله احضار اموات مانند احضار ملکه شاه پریان سست و بی مأخذ نبوده در توریه مینویسند سائول چون در اواخر سلطنت خود از زندگی خسته و بیزار شد بی نهایت مایل بر آن گشت که زود تر بمیرد . پیر زنی را که علم احضار اموات داشت نزد خود خوانده گفت روح سموئل را حاضر نما تا من سؤالی از او نموده بدانم از رنج و مشقت این دنیا چه وقت خلاص خواهم شد . پیر زن اطاعت کرد و سموئل با چهره سالخورده و بالتوئی که زیاد کهنه و مندرس شده بود طوری که سائول او را خوب شناخت بوی ظاهر گشته گفت برای چه مرا احضار کرده و محل آسایش من شدی ؟ سائول مطالب خود را بیان کرده سموئل گفت آسوده باش همین فردا صبح زود تو و پسر هایت نزد من خواهید آمد . و همین قسم شد زیرا روز بعد او و پسر هایش در جنگ کشته شدند . برای احضار شیاطین یکی از علمای معروف این فن که در قرن هفدهم مسیحی در ایتالیا

مشغول این قبیل عملیات بود نسخه و دستور العمل مجربی نوشته است که ما مختصری از آن را در اینجا درج میکنیم: در روی زمین سه دائرة متحد المرکز یا متوازی باید رسم نمود که محیط بزرگترین آنها نه قدم باشد و بعضی اسامی مخصوص در روی این سه دائرة که بمنزله سه حصارند نوشته اگر بی احتیاطی نموده و این کار را نکرده در مرکز دائرة نشسته شیاطین را احضار نمایند شیطانها از آن حصارها داخل شده و عزائم خوان را گرفته گردن او را پیچانیده از حیات بی نصیب میکنند. این دائرة ها را باید با ذغال رسم نمود و هیچ چیز فلزی همراه خود و لباس خود نباید داشته باشند مگر مسكوك نقره یا یون طلائی که باید بشیطانها داد. بای شیطانها نیز مانند ما هیچ کاری را مفت نکرده قبل از خواندن عزائم و اوراد باید يك سك و يك گربه و يك مرغ سیاه قربانی نمودن نوشتن بقیه این دستور العمل را محض آنکه مبادا بدست نا اهلی بیفتد جایز ندانسته همینقدر میگوئیم یول را که در کاغذ سفید باید پیچید و قتیکه جلوی پای شیطان میاندازند او خم میشود که بر دارد فوراً در همان حین باید گفت که از این بعد مطیع من هستی! و از آن بعد نیز در هر باری که برای فرستادن بمأموریت و انجام کار شیطان مسخر شده را احضار میکنند باید وجه مختصری تهیه نموده بعنوان تعارف یا انعام باو بدهند.

اما ترتیب ارتباط با ارواح که از سنه ۱۸۴۸ مسیحی ابتدا در آمریک و بعد در اروپا و سایر ممالک بدست آمد موقوف بدانستن معرفه الروح تجربتی است که روز بروز دامنه انکشافات این علم توسعه یافته همه روزه چیزهای تازه و تازه تری پیدا مینمایند.

(۵۰) نزاکت در کلام و اغراق

در تمام زبانها بعضی الفاظ و کلمات هست که بجای آنها الفاظ ملایمتری استعمال نموده و این ترتیب را نزاکت در کلام مینامند . و بهمین جهت است که آقای صاحب نسق بجای آن مایستقیح ذکر لفظ ضد مافوق را در انشآت کنونی معمول داشته و این نزاکت در کلام را از خود بیاد کار گذارده است . وقتی که مزدور یا عمله کار خود را تمام کرده میخواهد برود بجای آنکه بگوید اجرت مرا بدهید میگوید دیگر بمن فرمابشی نیست ، و بگدا در عوض آنکه بگویند چیزی ندارم که بتو بدهم میگویند خدا بدهد و بکسی که پس از تغیر میخواهند بگویند برو و دیگر گورت را کم کن میگویند بفرمائید دیگر عرضی ندارم . در میان هر قومی هر قدر مراتب ادب و رسوم دانی زیاد تر معمول باشد نزاکت در کلام بیشتر مرعی شده ولی چون از حد تجاوز کرده و باغراق کشیده شود اسباب مسخره گشته مسئله کلاب بر و تان روم بدیوار و دور از حناب را همه کس میداند و همه کس میداند اغراق همه وقت اسباب خرابی کار شده و از جمله خصایص کلاه های شاعرانه بوده چندان مرغوبیتی ندارد . آیا کدام عاشق دلباخته است که دوست داشته باشد دهان مشوقه اش باندازه يك نقطه کمرش بیاریکی مو و قامتش چون سرو باشد ؟ اغراق از مختصات مردمان بیفکر بوده میگویند دهاتیها و عوام و کسانی که تربیت نشده اند هیچوقت تبسم نکرده در مورد تبسم یا فحقه میخندند یا هیچ انگلیسها میگویند بهترین امتحانات برای شناختن

آدمی که سبک مغز و کم ظرفیت است این است که بگویند سوار با سب شده آنرا امتحان کند بمحض آنکه سوار شد رکاب کشیده و اسب را تند خواهد دواند . پدري که اسم پسرش ابوالفضل بود بمکه رفته در مراجعت چنانکه رسم است تفصیل مسافرت خود را برای دوستان شرح داده اغراق گوئیها مینمود . از جمله گفت صبح بسیار زودی در کوچه باغهای مکه گردش میکردم دیدم هزار کرک کرسنه دسته شده بجانب من میایند . گفتند حاجی آقا اولاً مکه باغ ندارد که کوچه باغ داشته باشد ثانیاً هزار کرک شاید در تمام مملکت هم یافت نشود ! گفت یا نصد کرک بودند . گفتند یا نصد کرک هم ممکن نیست يك جا باشند . گفت دو بیست تا بودند . گفتند ممکن نیست . گفت صد تا و همین قسم پائین آمد تا گفت دیدم چهار تا کرک از جلو دارند میایند .

گفتند حاجی آقا ما اصلاً قبول نداریم که در مکه و عربستان کرک پیدا شود کرک از حیوانات بلاد سردسیر است . گفت دو کرک بودند گفتند باور نخواهیم کرد گفت بجان ابوالفضل که از یکی دیگر پائین نخواهم آمد !

(۵۱) تشریفات درباری و آداب و رسوم

یکی از کشیتهای دهاتی بیاب عریضه نوشته یاب را در آن عریضه بنده خاص خدا و خدمتگذار مخصوص آستان ربانی خطاب نموده بود . چون آن کشیش بدر بار معدلت مدار حضرت قدوسی مرتبت تشریف جسته آستانبوس گشت یاب امر بحبستش داد تا بعد از این ترتیبات درباری و مراتب آداب و رسوم را بهتر یاد گرفته دیگر از این نوع جسارتها نکرده

اینقسم کاغذ های بی ادبانه و عنوانات سبک بکسی ننویسد ! تفصیل تشریفات درباری و آداب و رسوم ممالک مختلفه را همه کس بعکس آن کشیش دهاتی کم و بیش دانسته و لطر مینویسد هر قدر ضعف دولت بیشتر و تربیت اهالی کمتر است تشریفات درباری قویتر و ملاحظه آداب و رسوم متداولتر و شدیدتر است . در مملکت اسپانی مخصوصاً يك نفر از سلاطین فدای نگهداری و پاس ترتیبات درباری شده فیلیپ سیم بود که در جلوی منقلی پر از آتش نشسته آن پیشخدمتی که شغل وی جابجا نمودن آن منقل و ملایم کردن آتش بود حاضر نبود دیگری نیز بر طبق قانون تشریفات حق دست زدن بان نداشته شاه آن قدر در آنجا نشست که صورتش از ثورت آتش سرخ و بر افروخته شده متعاقب آن ورم شدیدی در سر و صورت وی پدید آمده بهمان رنج و فاقه یافت ! اما ویکتوریا ملکه انگلیس در این قبیل مواقع ملاحظه ترتیبات درباری را نکرده و از روی عقل رفتار نموده در یکی از شبها که چراغ دود مینمود ملکه خود از جا برخاسته فتیله را یائین کشید . تمام حضار از نقص قوانین تشریفات بعجب در آمده ملکه گفت اگر من به وزیر دربار میگفتم که چراغ دودی کند لابد او نیز بر رئیس تشریفات میگفت که چراغ ملکه دود میکند رئیس تشریفات هم بر رئیس خلوت گفته رئیس خلوت بناظم خلوت ناظم خلوت به پیشخدمت پیشخدمت بفراش خلوت فراش خلوت بجراغچیباشی گفته و تا وقتی که چراغچیباشی یکی از اجزای خود امر میداد که فتیله را یائین بکشد دود مارا خفه کرده بود .

در سالنامه های درباری دولت اسپانی مینویسند پادشاه چند رأس اسب برای ملکه خرید روزی که آن اسبها را امتحان میکردند ملکه سوار

بر یکی از آنها شده از قضا آن اسب رم نمود و جفتك انداخته ملکه را بزمین زد پای ملکه در رکاب گیر کرده نزدیک بود صدمه سختی بوی رسیده هلاک گردد . شاه که در روی صفة ایستاده بود از مشاهده این حال اظهار پریشانی واضطراب نموده ولی اجزای درباری و سایرین بیحرکت در جای خود ایستاده احدی جرئت نمیکرد که ملکه را مستخلص نماید زیرا بر حسب قوانین درباری هیچ مردی حق آن نداشت که بملکه دست زده مخصوصاً احدی جز يك نفر که کفشهای ملکه را پای او نموده یا از پای او در میآورد نمی توانست دست بپای ملکه آشنا نموده آن يك نفر هم در آنجا حاضر نبود تا بالاخره دو نفر از جاودارها از جان خود گذشته و نزدیک آمده یکی جلوی اسب را گرفت و دیگری پای ملکه را از رکاب خارج کرد ولی بلافاصله از ترس آنکه مبادا در مورد سیاست سخت واقع گردند اسبهای خود را سوار شده و از آن جا فرار نموده رفتند .

در همین سنوات اخیره طبیبی که برای معالجه یکی از خانمهای امرای خراسان رفته بود نقل میکند که بان امیر گفتم نبض مریضه را باید لمس کنم تا مرضش را تشخیص دادم معالجه نمایم با کمال تغیر گفت تاکنون کسی دستش بدست عیال من بر نخورده اگر از دیدن زبان تشخیص مرض توانی داد زبانش را بتو نشان میدهم . با کمال ترس و لرز گفتم بلی . فوراً کارد از کمر کشیده و پرده را که خانم در پشت آن نشسته بود شکاف داده بخانم گفتم زبانش را از آن سوراخ بیرون آورده بمن نشان بدهد .

باری در همان یاد داشتهای قدیمی در باری دولت آسیانی مینویسند ساعت خواب و بیداری پادشاه و ملکه منظم و با کمال دقت تخلف ناپذیر بود . بسا اتفاق می افتاد که هنوز ملکه در سر میز شام نشسته و غذا خوردن خود را تمام نکرده بود که موکلین خواب در رسیده یکی لباسش را کنده دیگری کفشش را بیرون آورده و دیگری پیراهن خواب باو پوشانیده یعنی در سر ساعتی که میرسید هر کس بوظیفه خود رفتار می نمود پادشاه در اطاق علیحده و ملکه در اطاق علیحده خوابیده اگر فرضاً پادشاه میخواست شب باطاق ملکه برود میبایستی بر حسب ترتیبات مقررہ تشریفات رفتار نموده یعنی کفش راحت بپا کرده پالتوی سیاهی بدوش انداخته تسمه های سپری را ببازوی چپ و تسمه قمقمه خواب را ببازوی راست استوار کرده مقصود از قمقمه خواب تنگ بلور یا آبخوری نبوده بلکه بالعکس ظرف دیگری بود که بقول رفیق ما برای ضد نوشیدن بکار رفته بآدمت راست شمشیر برهنه و بآدمت چپ فانوس شبروان را برداشته با این هیكل و تشریفات میبایستی باطاق ملکه ورود نماید .

چینی ها نیز در حفظ مراتب رسوم و آداب و تشریفات دانی از اسپانیولها و سایر ملل عقب نمانده يك دید و باز دید يك ملاقات رسمی یا غیر رسمی آنها را اگر بخواهیم شرح دهیم این مقاله ها کفایت آن را نکرده کلیتاً باید دانست که از تشریفات و آداب و رسوم هر چه مفید فایده و برای زندگانی انسان لازم است خوب و هر چه لزومی ندارد زیادی بوده ساکنین نواحی قطب شمال که در آنجا سرما سلطنت مقتدره داشته آنها را از بینی ها جاری مینماید و قتیکه بیکدیگر میرسند بحای

سلام و تعارف که زیادی میدانند این خدمت را در باره همدیگر انجام میدهند که باصطلاح متعارف دماغ همدیگر را میگیرند همینطور در ممالک متحده نیکی دنیا آن مقدار از تشریفات و آداب و رسوم را که بجز اتلاف وقت و یا خرج کردن پول هیچ نتیجه دیگری ندارند حذف نموده رئیس جمهوری در مواقع رسمی بزرگ همان لباس را در بر می کند که همه وقت بتن داشته شئونات وهمی و خیالی بکنی منسوخ است .

(۵۲) کابریل یا بطوق اخلاق بشر

مقصود از این کابریل معشوقه هانری چهارم پادشاه معروف فرانسه است که از خانواده اعیان و اشراف بوده پدرش امیر نوبخانه و مادرش از خانمهای محترم بشمار در آمده کابریل وقتی که هانری چهارم را شناخت چشم و گوشش چندان بسته نبوده علاوه بر پادشاه ماضی هانری سیم چندین تن دوست و آشنایان شفیق داشته آخرین رفیقش که تا آخر هم دست از او نکشید یکنفر از صاحبمنصبان بود موسوم به بلگارد .

بلگارد در طی یکی از جنگها که زیاد بطول انجامیده بود هانری چهارم را برای رفع خستگی و طفره از کسالت بعمارت بیلافی خود که در آن حدود بود دعوت کرد . پادشاه تنها با آن صاحبمنصب از میان لشکریان خارج شده بمحل عیش و عشرت رفت و در همان وهله اول کابریل را پسندیده عاشق او شد .

کابریل که او را ایل کابریل مینامند در شرح قیافه و حالاتش چنین مینویسند زنی بود سرخ و سفید با کیسوان طلائی رنگ دارای پیمانی قشنگ و باصطلاح

آن زمان دارای میان دو ابروی گشاده چشمها آسمانی رنگ و پر تلالو بینی خوش تر کیب دهان کوچک لبها سرخ و متبسم و کلیه اعضای وی متناسب و دلپذیر بوده بسیار خوشگل و ملیح بود هوش و فطانت جبلی داشته از حیث اخلاق و رفتار هیچ مصنوعی و به خود بستگی نداشته تمام حالات و رفتارش بکلی طبیعی بود .

با آنکه گابریل از باگارد دست بر نداشته و دوستی او را فسخ نمیکرد هانری بشدتی مایل بوی شده و بشدتی او را دوست میداشت که مکرر با وجود امکان خطرهای بسیار بزرگ بالباس دهقانی از صفوف دشمن گذشته و بملاقات وی میشتافت و بعدها او را نزد خود آورده و یکی از اجزای دربارش اسماً شوهر داده رسماً معشوقه پادشاه شد . روزی که پس از فتح و ظفر وارد پاریس میشدند گابریل در تخت روان بسیار مجالی پیشاپیش حرکت کرده لباس حریرش سرایا طوری غرق جواهر بود که چشم تماشاچیان را خیره نموده ولی مردم پاریس که در آنوقت بواسطه فقر و فاقه از گرانی ارزاق بستوه آمده بودند او را دوست نداشته میگفتند این همه پول ملت است که در معرض هوا و هوسهای نفسانی پادشاه واقع گشته بیهوده بمصارف این زن میرسد . با آنکه هانری از معشوقه های سابق خویش یادگار عشق را دریافت نموده یعنی میتلا بآن مرضیکه غالباً اسباب قطع نسل میشود شده بود معذک گابریل چندین ارلاد آورده در اول بار که طبیب مخصوص پادشاه خبر آ بستنی او را بعرض رسانید پادشاه تعجب کرده گفت هیچ گمان نمیکردم که اسباب حاملگی او باین سهولت فراهم آمده باشد !